

فارسی، دری، تاجیکی

داریوش آشوری

فارسی، دری، تاجیکی، در قرن بیستم، سه نام بود برای نامیدن یک زبان با یک میراث تاریخی هزار ساله‌ی ادبی. این نام‌گذاری سه‌گانه می‌رفت که، در زیر فشار عامل‌های سیاسی و فرهنگی تازه، از یک زبان سه زبان بسازد. پدید آمدن سه نام برای یک زبان به علت پدید آمدن بخش‌بندی‌های سیاسی در منطقه‌ای بود که مردمان سخنگو به این زبان را در بر می‌گرفت. این بخش‌بندی‌ها پی‌آمد دست‌اندازی‌های نظامی و سیاسی دو قدرت بزرگ امپریالیستی اروپایی، یعنی روسیه و بریتانیا، در سده‌های نوزدهم و بیستم به این منطقه بود. این دست‌اندازی‌ها با تجزیه‌ی یک امپراتوری قرون وسطایی، یعنی امپراتوری ایران، سه واحد سیاسی تازه، یا دولت، را پدید آورد. امپراتوری ایران در تاریخ دراز خود، مانند هم‌هی امپراتوری‌ها، مجموعه‌ی بزرگی از قوم‌ها و زبان‌ها را در زیر چتر فرمان‌روایی خود گرد می‌آورد، اما دامنه‌ی فرمان‌روایی‌اش، به نسبت میزان قدرت و ضعف نظامی و سیاسی آن، در دوران‌های گوناگون، بزرگ و کوچک می‌شد. این امپراتوری، در دوران‌های پسین، برای چندین صد سال، در دل خود یک امپراتوری فرهنگی و زبانی نیز پرورد که با قدرت ادبی یک زبان، یعنی زبان فارسی، به‌ویژه شعر آن، پهنه‌ی بسیار گسترده‌تری از امپراتوری سیاسی ایران و میدان فرمان‌روایی آن را زیر نفوذ داشت. دامنه‌ی نفوذ این امپراتوری زبانی و ادبی-- که در اساس به دست سرداران شعر فارسی، فردوسی و نظامی و سعدی و مولوی و حافظ و نام‌های کوچک‌تر بسیار دیگر، گشوده شده بود-- از ترکستان چین تا سراسر آسیای میانه و افغانستان و ایران کنونی تا بخش بزرگی از زیرقاره‌ی (subcontinent) هندوستان، و از سوی دیگر، بخش بزرگی از امپراتوری عثمانی را در بر می‌گرفت.

آنچه بر شمرديم "حوزه‌ی نفوذ" زبان فارسی و ادبیات آن بود. در این حوزه‌ی بسیار پهناور بخشی از مردمان به زبان فارسی سخن می‌گفتند. اما با لهجه‌ها و گویش‌های بسیار گوناگون، از دیار به دیار، از شهر به شهر، حتا از ده به ده. تا به جایی که برخی از این گویش‌ها به حدّ زبان جداگانه‌ای از بدنه‌ی زبان "اصلي" جدا شده بودند. "زبان اصلي"، از دیدگاه فارسی‌زبانان و فارسی‌دانان این پهنه‌ی بسیار پهناور، همان زبان نوشتاری یا ادبی، به شعر و نثر، بود. در بخش‌های دیگری از این امپراتوری زبانی-فرهنگی و حوزه‌ی نفوذ آن، مردمان به زبان‌های دیگری از شاخه‌های گوناگون زبان‌های ایرانی سخن می‌گفتند، از گیلکی و مازندرانی و بلوچی و کردی و سمنانی تا سغدی و پشتو و زبان‌های دیگر و گویش‌هاشان. مردمانی نیز به زبان‌هایی از خانواده‌ی زبان‌های ترکی و آلتایی، و در هند به اردو و زبان‌های هندی سخن می‌گفتند. آنچه گستره‌ی جغرافیایی و زبانی و فرهنگی‌ای به این وسعت و گوناگونی را به هم می‌پیوست، هم کاربرد دیوانی زبان فارسی بود و نقش آن در مقام زبان میانجی (lingua franca) ارتباط و دادوستد میان مردمان گوناگون؛ و بالاتر از همه، برای مردم فرهیخته، جاذبه‌ی "زبان شیرین فارسی" به عنوان زبان شعر و شاعری و ادبیات عرفانی بود. به همین دلیل، چه بسیار دفتر و دیوان شعر و کتاب به فارسی داریم که مردمان فارسی‌دان نافرمانی زبان سروده و نوشته اند، و بخش بزرگی از آن‌ها صوفیانه است.

آنچه زبان فارسی به معنای ویژه‌ی کلمه می‌گوییم، در حقیقت، یک زبان نوشتاری است که تمامی مردمان باسواد، و حتا شمار بسیاری از مردم کم‌سواد و بی‌سواد، در این قلمرو زبانی و حوزه‌ی نفوذ آن، با تمامی ناهمگونی گویش‌ها و زبان‌هاشان، می‌دانستند یا می‌فهمیدند و به آن عشق می‌ورزیدند. و اگر اهل دانش و ذوق بودند، دوست داشتند به آن بنویسند و بسرایند. هم‌آوردی با شاعران این زبان، یا پی‌روی و تقلید از ایشان، جاذبه‌ی فراوان داشت. می‌توان گفت، کودکانی که در سراسر این امپراتوری زبانی-فرهنگی بخت آن را داشتند که به مکتب‌خانه بروند تا نگارش و سواد بیاموزند، می‌رفتند تا فارسی و سپس عربی نوشتاری را بیاموزند. و سوادآموزی را قرن‌ها، از قفقاز تا هندوستان و از ترکستان تا کردستان، چه‌بسا با "مُنت خدای را عزّ و جلّ..." در سرآغاز گلستان سعدی شروع می‌کردند.

پیدایش میراث مشترک زبانی و فرهنگی

این زبان نوشتاری، به شعر و به نثر، در دوران آغازین شکل‌گیری و جای‌گیری آن در مقام زبان رسمی نوشتار و شعر، هزاره‌ای پیش از این، ریشه در گویش فارسی خراسانی داشت. و همان است که در نثر بلعیمی و شعر رودکی می‌بینیم. این زبان نوشتاری و سرودی، در مقام زبانی فاخر، زبان مردم فرهیخته و اهل هنر، جایگاه خود را در میان فارسی‌زبانان تاکنون نگاه داشته است. گویش مردم خراسان در هرات و مشهد و طوس با گویش فارسی شاهنامه‌ی فردوسی یکی نیست. و می‌دانیم که در روزگار سعدی و حافظ در فارس و شیراز نیز گویشی بومی رواج داشته که نشانه‌هایی از آن در گوشه‌موکنار شعر ایشان بازمانده و نسبت به زبان شعر ایشان-- که دنباله‌ی زبان ادبی خراسانی است-- رنگ‌وروی واژگانی و چه‌بسا دستوری دیگری دارد. همچنان که زبان نوشتاری قابوس و شمشگیر

طبري، نویسنده‌ی *قابوس‌نامه*، با زبان گفتاری وی، یعنی زبان طبري، دو زبان جداگانه از خانواده‌ی زبان‌های ایرانی بوده است. شکاف و ناهمگونی میان زبان گفتار و نوشتار در سراسر قلمرو فرمان‌روایی و نفوذ زبان فارسی، از روزگار دیرینه تا امروز، کمابیش همیشه بوده است.

زبان ادبی فارسی، در شعر و در نثر، مایه‌ی واژگانی و قالب‌های بیانی خاصی را در مقام زبان فاخر ادبی نگاه می‌داشت و در قلمرو فرمان‌روایی و نفوذ خود نسل به نسل فرامی‌داد. در دوران‌های آغازین تکوین این زبان ادبی، به‌ویژه در نخستین ترجمه‌ها و تفسیرهای قرآن، تأثیر گویش‌های محلی خراسان و سیستان، و چه‌بسا جاهای دیگر، را می‌بینیم. اما تثبیت زبان فاخر ادبی، که میدان هنرنمایی و همچنین دانش‌فروشی بود، به‌ویژه در شعر سبک خراسانی، و زبان نثری که هرچه پیش‌تر می‌آمد با واژگان عربی و حتا دستور آن زبان بیشتر آمیخته می‌شد، یک زبان ادبی را در آن قلمرو پهناور جا انداخت که با گذشت زمان، در همان خراسان نیز، حساب آن از زبان گفتار جدا می‌شد.

زبان تثبیت شده‌ی ادبی سده‌ی در برابر نفوذ زبان گفتار در نوشتار می‌گذاشت. زیرا زبان فاخر ادبی زبان آفرینشی "اهل دانش و فضل" بود و زبان‌های گفتاری زبان "عوام" شمرده می‌شد. به همین دلیل، چندین صد سال پس از منوچهری و خاقانی، قاتنی و سروش اصفهانی در جایی بسیار دور از غزنه، از سوی، و از شروان، از سوی دیگر، می‌توانستند به زبان و سبک ایشان قصیده بسرایند و با ایشان هم‌وردی کنند، یا، کمابیش با همان فاصله‌ی تاریخی و جغرافیایی، به زبان و سبک سعدی غزل‌سرایي کنند، و این کار بسیار بدیهی و طبیعی به نظر می‌آمد. همچنان که در افغانستان و تاجیکستان هم نثر نوشتن به زبان فاخر منشیانه و شعر سرودن به سبک رودکی و ابوشکور یا عبدالقادر بیدل هندی همان گونه بدیهی و طبیعی به نظر می‌آمد. بدین صورت، یک زبان فاخر نوشتاری وحدت‌زبانی به نام فارسی را در تمامی قلمرو فرمان‌روایی و نفوذ آن نگاه می‌داشت. حال آن که، زبان گفتار و لایه‌های گوناگون آن، با آن که در بسیاری جاها زیر نفوذ زبان ادبی بود، در هر دیار، و حتا هر شهر و هر ده، به راه خود می‌رفت. چنان که زبان گفتاری امروزی تهران امتداد گویش دیرینه‌ی فارسی ده‌ای به نام تهران در دامنه‌های البرز است که آقا محمد خان قاجار به عنوان پایتخت برگزید. چنان که می‌دانیم، در این گویش نان را می‌گویند "نون" و تهران را "تهرون"، و نسبت به زبان رسمی نوشتاری بسیاری ناهمگونی‌های آوایی و واژگانی در آن هست که این دو را بسیار از هم جدا می‌کند.

دوران واگرایی

زبانی که تا یک قرن پیش همه جا فارسی یا دري نامیده می‌شد و در گستره‌ی جغرافیایی بسیار پهناوری، که یاد کردیم، زبان ادبی یکپارچه‌ای انگاشته می‌شد، با در هم شکسته شدن ساختارهای قدرت سیاسی در قلمرو دیرینه‌ی امپراتوری ایرانی، به زبانی برای سه کشور تجزیه شد. آشنایی با دانش‌ها و مفهوم‌های نوین علمی و سیاسی و اجتماعی از راه منابع ناهمگون، و پروژه‌ی ملت‌سازی و بر پا کردن ساختار دولت‌ملت مدرن در ایران و افغانستان، از سوی، و در تاجیکستان با مدل روسی جمهوری‌سازی از "خلق"‌های اتحاد جماهیر شوروی، سبب فاصله‌گرفتن زبان نوشتاری فارسی از یکدیگر در این سه قلمرو شد.

یک عامل بسیار مهم دیگر در این میانه گشوده شدن فضای زبان فاخر و شیوه‌ی مصنوع نوشتاری آن به روی زبان گفتار و واژگان و اصطلاحات آن بود، که ناگزیر در هر یک از این سه شاخه، از راه ادبیات مدرن و روزنامه‌نگاری، زبان نوشتاری را به روی گویش بومی جداگانه‌ای می‌گشود. کاهش یافتن فاصله‌ی بسیار زیاد زبان گفتار از زبان فاخر نوشتاری و ضرورت نوشتن به "زبان مردم"، سبب شد که در هر یک از این واحدهای نوین ادبی، واژگان و اصطلاحات بومی از سرچشمه‌های ناهمگون دیاری به زبان نوشتار سرازیر شود. در نتیجه، روند واگرایی، یا دور شدن از یکدیگر، میان زبان نوشتاری فارسی در این سه حوزه از زندگی این زبان شدت گرفت. گسیخته شدن رابطه و دادوستد فرهنگی و زبانی میان این سه حوزه و سیاست‌ها و ایدئولوژی‌های ناهمگونی که پروژه‌ی ملت‌سازی مدرن را در آن‌ها پیش می‌برد، به این واگرایی شتاب می‌بخشید. این سیاست‌ها و ایدئولوژی‌ها، بر سه نام فارسی، دري، و تاجیکی برای نامیدن سه شاخه‌ی گویشی این زبان پافشاری می‌کردند که با ویژگی‌های بومی جداگانه‌ی خود هرچه بیش به زبان نوشتاری بدل می‌شدند. در ایران، با جنبش‌های فرهنگی و سیاسی مدرن، زبان فاخر ادبی سنتی، در شعر و در نثر، نخست از راه روزنامه‌نگاری و شبنام‌نگاری به روی "زبان مردم" گشوده شد، و سپس زبان ادبیات مدرن، از راه داستان‌نویسی و نمایش‌نامه‌نویسی، راه زبان گفتار -- البته بر پایه‌ی گویش پایتخت -- را هر چه بیشتر به نوشتار گشود. همچنان که پدید آمدن شعر نو فهم و پسند شعر را به صورت انقلابی دیگرگون کرد.

زبان فارسی، در بخش ایران، با تکیه بر میراث ادبی پُربار خود، در مقام زبان رسمی دولت و آموزش ملی، همچنین در پرتو ناسیونالیسم ایرانی در مقام ایدئولوژی رسمی دولت، به‌طبع، نسبت به دو شاخه‌ی دیگر آن در افغانستان و تاجیکستان، میدان فراختری برای بازسازی و نوسازی خود پیدا کرد. در افغانستان فارسی در تنگنای فشار زبان پشتون در مقام زبان رسمی بود. گرایش سیاسی دولت در افغانستان به فاصله‌گیری هرچه بیشتر از ایران و زبان رسمی

آن، سبب شد که به "زبان دري"، به عنوان زبان افغاني، میدان دهند، و در آن هویت زبانی جداگانه‌ای، جدا از فارسی ایرانی، برای خود بجویند. در تاجیکستان هم رژیم سوویتی می‌کوشید زبان گفتاری بومی تاجیکی را در مقام زبان نوشتاری به جای زبان مشترک ادبی ایران و افغانستان و تاجیکستان بنشانند. در آن جا، با پشتیبانی "علمی" زبان‌شناسان روس، "زبان تاجیکی" را زبانی جز فارسی ایران و دري افغانستان شناساندند، و آگاهانه، از جمله با تغییر زبان‌نگاره از فارسی به سیریلیک، سیر فاصله‌گیری آن را از آن دو شاخه‌ی دیگر شتابان‌تر کردند. در فرایند مدرنگری سیاسی و اقتصادی و فرهنگی، در رابطه با زبان‌های جهانگیر مدرن، نیز هر یک از این سه شاخه از سرچشمه‌ی زبانی اروپایی دیگری وام و الگو می‌گرفتند. فارسی ایرانی تا جنگ جهانی دوم بیشتر در ارتباط با زبان فرانسه بود و در راستای مدرنگری خود از آن وام و الگو می‌گرفت. دري از راه ارتباط با هندوستان، و نیز نفوذ بریتانیا در افغانستان، بیشتر با زبان انگلیسی در ارتباط بود. و تاجیکان، نخست به عنوان بخشی از امپراتوری روسیه، و سپس به عنوان جمهوری‌ای از جمهوری‌های اتحاد جماهیر شوروی، ناگزیر در ارتباط با زبان روسی و سخت زیر فشار و نفوذ آن بودند. قدرت سیاسی و ایدئولوژیک رژیم سوویتی و فرادستی اقتصادی و تکنولوژیک روسیه ناگزیر راه را برای نفوذ هر چه بیشتر زبان روسی در زبان‌های دیگر قلمرو آن امپراتوری، از جمله تاجیکی، فراهم می‌کرد.

همگرایی دوباره

این فرایند اگر همچنان ادامه می‌داشت، با سیر تکوینی این سه شاخه در سه فضای سیاسی و فرهنگی جدا از یکدیگر و چهبسا ضد یکدیگر، و بی‌خبر از یکدیگر، رفته‌رفته، به‌راستی، سه زبان از دل آن زبان یگانه‌ی نخستین پدید می‌آورد. یعنی سخنگویان به این سه گویش، در جدایی گفتار و نوشتارشان از یکدیگر تا به جایی می‌رفتند که یکسره با یکدیگر بیگانه می‌شدند و یکدیگر را نمی‌فهمیدند. اما سیر رویدادهای تاریخی در دو دهه‌ی اخیر در سه کشور وضع تازه‌ای را پدید آورده که بر اثر آن، از پایان قرن بیستم، سیر واگرایی به گونه‌ای سیر همگرایی بدل شده است. به مانند دوران واگرایی پیش از آن، در این روند نیز عامل‌های سیاسی نقش اصلی را دارند. فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سبب پیدایش جمهوری‌های مستقل شد، از جمله جمهوری تاجیکستان. با این رویداد، تاجیکان، برای بازیافت هویت تاریخی و فرهنگی خود، با شور و شوق به روسی‌زدایی از خود و رویکرد به میراث تاریخی زبان خود پرداختند. پیشینه‌ی این شور "بازگشت به خود" و بازیافت هویت خود را در ایشان، حتا در دوران شورویایی تاریخ‌شان، در جریان تألیف فرهنگ فارسی تاجیکی در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ میلادی می‌توان دید.^۱ این جست‌وجوی "اصل خویش" در میان روشنفکران تاجیک-- همچون دوران رضاشاه در ایران-- به کندوکاو در اصل پیش از اسلامی خویش، اصل "آریایی" خویش، نیز کشید. چنان که در میان روشنفکران فارسی‌زبان افغان نیز چنین گرایشی دیده می‌شود. این کنش، به‌طبع، سبب شد که تاجیکان، در جست‌وجوی رسته‌ی پیوند خویش با "نیاکان"، به کانون بارورتر و پویاتر این زبان و فرهنگ، یعنی ایران، روی کنند. اگرچه تکیه‌ی رژیم کنونی ایران بر هویت "اسلامی" و انکار تمدن و فرهنگ پیش از اسلام، پس از چندی از تب‌وتاب این رویکرد کاست. اما، به هر حال، درهای زبان تاجیکی را به روی دست‌آوردهای زبان فارسی در نیم‌قرن اخیر در ایران گشود. شاعران تاجیک به شعر نوي ایران روی آوردند و نویسندگان آن، به جای الگوبرداری از زبان روسی و به کار بردن واژگان آن، به دست‌آوردهای سبکی و واژگانی زبان فارسی ایرانی، در راستای مدرنگری زبان، توجه کردند. البته، وجود زبان‌نگاره‌ی سیریلیک در تاجیکستان می‌باید مانع بزرگی در ارتباط بوده باشد. اما دري افغاني با چنین مسأله‌ای رو به رو نیست.

در افغانستان نیز با برافتادن نظام پادشاهی پشتون‌زبان و روی کار آمدن فارسی‌زبانان کمونیست، "زبان دري" از بندهای محدودیت سیاسی و فرهنگی رژیم پیشین آزاد شد و به جذب دست‌آوردهای مدرن سبکی و واژگانی زبان فارسی در ایران پرداخت. مهاجرت کمونیست‌های ایرانی به افغانستان و حضور ایشان در دستگاه رسانه‌ای و تبلیغاتی کمونیستی در افغانستان، و سپس مهاجرت میلیون‌ها افغاني به ایران در جریان جنگ داخلی، و کارکرد رسانه‌های جدید، از جمله اینترنت، ارتباط میان دو شاخه‌ی افغاني و ایرانی زبان فارسی را بسیار نیرومند کرده است. نیاز روشنفکران افغاني به یک زبان مدرن برای نیازهای سیاسی و اقتصادی و علمی و فرهنگی خود، سبب توجه هر چه بیشتر ایشان به شاخه‌ی ایرانی این زبان و جذب دست‌آوردهای علمی و فرهنگی مدرن آن شده است. دوران وحشت حکومت طالبان پشتون‌زبان نیز جز گوشه‌ی گذرایی از این سیر نبود و نمی‌توانست آن را از حرکت بازدارد.

وزن میراث مشترک زبانی و نقش آن

یکی از عامل‌های بسیار اثرگذار در جریان همگرایی این است که سخنگویان به "فارسی"، "دري"، "تاجیکی"، و به‌ویژه فرهیختگان و اهل ادب در میان‌شان، هر سه به میراث ادبی زبان خود، به‌ویژه شعر آن، دل‌بستگی خاص دارند و این میراث مشترک را از آن خود می‌دانند. ایرانیان و افغانان و تاجیکان به یکسان به شعر رودکی و فردوسی و نظامی و خاقانی و مولوی و سعدی و حافظ، تا برسد به شاعران فارسی‌زبان هند، عشق می‌ورزند و از آن‌ها لذت می‌برند. این

^۱ در این باره نگاه کنید به نقد من بر این فرهنگ در سایت رادیو زمانه، بخش "پرسه در متن".

عامل پیوند مهم و سرمایه‌ی تاریخی بزرگی است. اکنون، با از میان برداشته شدن سدهای ارتباط میان سه شاخه‌ی مدرن این زبان مشترک تاریخی، با تکیه بر میراث و تاریخ مشترک، می‌توان از فاصله‌های فرهنگی و زبانی‌ای که قرن پیشین پدید آورده، کاست و به سوی ایجاد گونه‌ای "بازار مشترک" زبانی مدرن میان سه شاخه حرکت کرد. به هر حال، درهای این سه شاخه به روی یکدیگر گشوده شده و دیگر فروبستنی نیست.

شاخه‌ی ایرانی این زبان، چنان که اشاره کردیم، به دلیل وجود شرایط سیاسی سازگار با رشد آن و پشتیبانی نیرومند دولت در دوران پهلوی از آن، به عنوان تنها زبان رسمی کشور، و حتا جانشین زبان‌های دیگر در کشور، و همچنین وجود امکانات اقتصادی و ثروت ملی کلان‌تر، نسبت به دو شاخه‌ی دیگر در راستای مُدرنگری خود گام‌های بلندتری برداشته است. نویسندگان و مترجمان در شاخه‌ی ایرانی این زبان، به دلیل همان شرایط به‌نسبت سازگارتر سیاسی و اقتصادی، از فرصت‌های بهتر و بیشتری برای آفریدن و نوآوری برخوردار بوده‌اند. به همین دلیل، این شاخه می‌تواند دو شاخه‌ی دیگر را نیز خوراک دهد و سیر همگرایی کنونی را شتاب بخشد. اما این سیر نمی‌تواند یکسویه باشد و نباید یکسویه بماند. بلکه سه شاخه در دادوستد ادبی و فرهنگی با یکدیگر، با مایه‌های بومی زبانی و فرهنگی گوناگون‌شان، می‌توانند یک فضای مشترک زبانی و فرهنگی را بارور کنند.

این امری طبیعی است که زبان‌ها در زندگانی گفتاری خود در پهنه‌های جغرافیایی جدا از هم به گویش‌ها و حتا زبان‌های جدا از هم تبدیل می‌شوند. اما در حوزه‌های بزرگ فرهنگی زبان مشترک نوشتاری رشته‌ی پیوندشان را با فضای "زبان اصلی" نگاه می‌دارد. زبانی مانند عربی گفتاری که از سراسر شمال آفریقا تا عربستان به آن سخن می‌گویند، ناگزیر به گویش‌های بسیار تا حد زبان‌های جدا از هم بخش شده است. اما عربی نوشتاری، که ریشه‌های استوار و پایدار در میراث تاریخی زبان و فرهنگ عرب دارد، رشته‌ی ارتباط تاریخی این کشورها و مردمان را زنده نگه می‌دارد و بازار مشترک پهناوری برای مطبوعات و ادبیات فراهم کرده است. این نکته در مورد همه‌ی زبان‌های نوشتاری در پهنه‌های بزرگ جغرافیایی صادق است. زبان آلمانی سوییسی، با لهجه‌های گوناگون‌اش، از نظر آوایی و واژگانی و دستوری با گویش آلمانی شمالی، یا زبان رسمی نوشتاری آلمانی، تفاوت‌های اساسی، در حد زبانی جداگانه، یافته است. اما زبان مشترک نوشتاری بازار همگانی زبان آلمانی را به روی آثار نویسندگان سوییسی نیز باز می‌گذارد. در آلمان و اتریش هم گویش‌های بومی بسیار وجود دارد که با زبان رسمی نوشتاری، تا حد زبان‌های جداگانه فرقه‌های نمایان دارند. همین گونه است در مورد انگلیسی و فرانسه و روسی، و بسیاری زبان‌های دیگر دارای فرهنگ نوشتاری ریشه‌دار و بزرگ.

رویکرد بیشتر به زبان نوشتاری مشترک

زبان نوشتاری زبانی است که نسبت به زبان گفتاری بسیار کندتر و دیرتر دگرگونی می‌پذیرد، به‌ویژه که رویکرد آن به یک سنت ادبی دیرپای نیرومند باشد. شعر فارسی با قالب‌های عروضی و مضمون‌ها و مایه‌های خیال و تصویرگری شاعرانه و مایه‌ی واژگانی که در درازنای یک هزاره، تا چند دهه پیش، کمابیش ثابت مانده بود، به رغم دگرگشت‌های گویشی در زبان‌های گفتاری و دیاری از خانواده‌ی زبان‌های ایرانی، و حتا جایگزینی‌های زبانی (مانند نشستن زبان ترکی به جای زبانی از شاخه‌ی فارسی میانه در آذربایجان)، به‌رغم تحولات سیاسی و فرهنگی اساسی در دوران‌های اخیر، در سراسر قلمرو گفتاری زبان فارسی و میدان نفوذ نوشتاری آن، رشته‌ی پیوند تاریخی‌ای را با گذشته‌ای دور تا حدود یک‌هزاره زنده نگاه داشته است. فارسی‌زبانان در ایران و افغانستان و تاجیکستان و قلمروهای زبانی و فرهنگی وابسته‌شان هنوز به خود می‌بالند که می‌توانند زبان رودکی و فردوسی و منوچهری و سعدی را به‌خوبی بفهمند، و حتا زبان گفتاری و نوشتاری امروزی یکدیگر را، به رغم همه‌ی دگرگونی‌ها و فاصله‌ها. این به معنای آن است که زبانی در یک پهنه‌ی جغرافیایی بزرگ با جمعیتی حدود صد میلیون نفر می‌تواند با همگرایی بیشتر، و کاستن از آثار و اگرایی سده‌ی پیش، بازاری بزرگ برای فرآورده‌های فرهنگی و ادبی یکدیگر فراهم آورد. رسانه‌های مرزشناس مانند رادیو و تلویزیون و اینترنت، البته، خود به خود نقش خود را در همگرایی بازی می‌کنند.² اما زمینه‌ای که اهمیت بیشتری دارد و کار کمتری در آن شده، کتاب و مطبوعات است.

دریغا که هر سه کشور اصلی فارسی‌زبان در بی‌سامانی سیاسی تا سرحدّ آشوب غرقه‌اند. در این میان دولت ایران، که سر‌وسامان بیشتر و اقتصاد بسیار نیرومندتر و ثروتمندتری دارد، با آن که بر مائشین دولت‌مملت مدرن سوار است و از امکانات اقتصادی و سیاسی آن بهره می‌برد، تکیه‌اش از نظر ایدئولوژیک، به‌خلاف رژیم پیشین، بر اسلامیت خود است تا ایرانیت خود. به همین دلیل، نگاه‌اش بیشتر به سوی هم‌کیشان خویش در کشورهای غرب ایران است، به‌ویژه به شاخه‌ای خاص مردم مسلمان، یعنی شیعیان، تا به قلمروهای جغرافیایی و فرهنگی و زبانی هم‌ریشه و هم‌پیوند با ایران در شرق و شمال کشور.

² یک ابتکار بسیار خوب و ستودنی در این راستا، به تدبیر محمد باقر معین، مدیر وقت بخش فارسی رادیوی بی‌بی‌سی، در آمیختن سه لهجه‌ی فارسی و تاجیکی و افغانی در بخش برنامه‌های خبری آن رادیو با گم‌آوردن گویندگانی از هر سه لهجه برای خبرخوانی و خبرگزاری بود.

اما، در نبود یا کمیبود همت از سوی دولت‌ها، ابتکار و پیشگامی ناشران خصوصی در ایران چه‌بسا بتواند همگرایی کنونی را نیرومندتر کند. کاری که دستگاه پژوهش و نشر فرهنگ معاصر با واگردان فرهنگ فارسی تاجیکی از زبان‌نگاره‌ی سیریلیک به زبان‌نگاره‌ی فارسی کرده است، از نظر من، گامی ست در این جهت و ستودنی. حال این پرسش به ذهن‌ام می‌رسد که در این روزگار گره‌گیری (globalization) اقتصادی، آیا سرمایه‌های ایرانی چاپ و نشر نمی‌توانند پا از مرزهای کنونی بیرون بگذارند و در بازار نیروی کار، و همه‌چیز، ارزان‌تر افغانستان و تاجیکستان پا بگذارند؟ یعنی، کتاب‌های فارسی ایرانی را، برای بازار سه کشور، ارزان‌تر تولید کنند و با نشر کتاب‌های نویسندگان افغانی و تاجیک و رونق بخشیدن به صنعت نشر در آن دو کشور به همگرایی یاری رسانند؟ مؤسسه‌ی انتشارات فرانکلین در ایران با دایر کردن شعبه‌ای در افغانستان چنین سیاستی را آغاز کرده بود. اگرچه با زیر‌وزیر شدن‌ها در هر دو کشور، آن پروژه‌ها ناگزیر ناکام ماند، اما ضرورت‌شان بر جاست، اگر که بنا ست این کشورها و مردمان سامانی درست و درخور زندگانی جهان مدرن داشته باشند.

آنچه در این مقاله آمد ایده‌هایی ست کلی جوشیده در ذهن من، که هدف از انتشار آن برانگیختن ذهن‌های دیگر در این پهنه‌ی فرهنگی ست و گشودن باب بحث سازنده با شرکت دیگر نویسندگان و زبان‌دانان و زبان‌شناسان افغان و تاجیک و ایرانی.

نشر این مقاله در مطبوعات، در داخل ایران و خارج آن، بی‌اجازه‌ی نویسنده روا نیست.